هو العلیم

مراقبه در سیر و سلوک و پذیرش تقدیر الهی

مسئولیت سالک و آمادگی معنوی برای عبادت

شرح حدیث عنوان بصری ـ کیفیت تغذیه در مکتب

عرفان ـ جلسه ۱۷۹

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و صلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا ابی‌القاسم محمّد

و علی آله الطیّبین الطّاهرین

و اللّعنة علی اعدائهم اجمعین

امام صادق علیه‌السّلام راجع به کیفیت تغذیه و آن مسائلی که در حول و حوش این قضیه قرار دارد، در حدیث عنوان مطالبی را می‌فرمایند که لازم است که انسان نسبت به آن مطالب توجه داشته باشد و دقت کند و کیفیت تغذیهٔ خود را بر آن اساس تنظیم کند تااینکه از دو جنبهٔ افراط و تفریط برحذر باشد و بتواند یکی از امور بسیار مهم در راستای وصول به مراتب و مطالب عالیه را مورد دقت و توجه قرار بدهد. البته این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمی است و چه‌بسا به‌خاطر عدم توجه به اهمیت آن مسئله و توجه بیشتر به مطالب و مسائل دیگر، از آن مسئله

غفلت می‌شود.

لزوم پیگیری دستورات استاد توسط خود سالک

من بارها خدمت رفقا عرض کرده‌ام که برداشتی که انسان از مسائل سلوکی دارد، برداشت صحیحی نیست، اکثراً افراد برداشتشان و معادلاتی را که در این زمینه ملاحظه می‌کنند، معادلات صحیحی نیست و بیش از آنچه بخواهند موانع را در خود جستجو کنند و درصدد رفع آن برآیند، دست نیاز و حاجت را به امور خارج از اختیار و ارادهٔ خود دراز می‌کنند، در حالی‌که انسان باید با همین امکانات و با همین استعداد و با همین اموری که خداوند در وجود او نهادینه کرده است، این راه را طی کند.

خدمت رفقا عرض کرده‌ام که به‌واسطهٔ اینکه همهٔ ما در این مسئله، نقطهٔ ضعف را داریم و همهٔ ما نسبت به این مسئله، مورد ابتلا هستیم، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بارها این مطلب را گوشزد می‌کردند که همان‌طوری‌که فرض کنید که شخصی وقتی که مریض می‌شود، برای درمان نگاه به خود نمی‌کند، بلکه نگاه به طبیب می‌کند و

می‌خواهد همهٔ امور را از طبیب به‌دست بیاورد و کسب کند، در حالتی‌که طبیب فقط یک نسخه می‌دهد و بیش از این کاری انجام نمی‌دهد، رعایت این نسخه برعهدهٔ خود بیمار است، پرهیز از آن اموری که برای او مضر است برعهدهٔ خود بیمار است و تسریع در معالجه برعهدهٔ خود بیمار است، او (طبیب) این نسخه را می‌دهد و همین‌طور پرهیزها را هم می‌گوید و بعد می‌گوید: خداحافظ شما، شما را به‌خیر و ما را هم به‌سلامت، این کاری است که پزشک می‌کند، بقیهٔ مسائل دیگر برعهدهٔ او نیست؛ یک جراح وقتی که عمل جراحی را انجام می‌دهد، خب آن مقدار وظیفهٔ او است که این عمل را انجام بدهد، درست هم انجام بدهد، مواظب باشد که آن موضعِ عمل، عفونت نکند، عمل، صحیح باشد، ولکن مسائل بعد از آن عمل، یعنی همان جنبهٔ نرسینگی[1] قضیه که باید پیگیری بشود و به‌دنبال همان عمل قرار بگیرد، این وظیفهٔ خود بیمار و همین‌طور اطرافیان بیمار است که باید نسبت به این

---

[1] .Nursing: پرستاری. (محقق)

مسئله دقت کنند، چون رعایت این مسائلِ بعد از عمل، از خود عمل مهم‌تر است، چون اگر این مسئله رعایت نشود خب عمل ناتمام می‌ماند و چه‌بسا منتهی به مرگ بیمار می‌شود، [در سیر و سلوک هم قضیه از همین قرار است، استاد دستورات را می‌دهد ولی عمل و پیگیری برعهدهٔ خود شاگرد است نه استاد.]

یکی از مسائلی که همیشه برای افراد در همهٔ زمان‌ها مورد نظر بوده و به اشتباه هم بوده و بارها هم به این قضیه از ناحیهٔ بزرگان تذکر و توجه داده شده است، مسئلهٔ احالهٔ مطالب و مواردِ مورد توجه، به دیگران (و سلب مسئولیت از خود و از آن اموری که به خود انسان بستگی دارد) بوده است.

بنده این مطلب را در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نسبت به شاگردان ایشان مشاهده می‌کردم، البته روش ایشان روشی بوده که برای افراد مجال نمی‌دادند که در این زمینه بیشتر تصورات و توهمات پیدا شود، و همین‌طور این قضیه را در زمان مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم

مشاهده می‌کردم، ولی خب وضعیت آقای حداد به این کیفیت نبود، گرچه ایشان نسبت به این مطالب تذکر می‌دادند ولی از آنجایی که ایشان کم صحبت می‌کردند، طبعاً مجال برای توهم و تخیلات، برای افراد بیشتر بود و مشاهده می‌شد که اکثر آنهایی که خدمت ایشان می‌رسیدند، از همان اول نسبت به راهشان، نسبت به امور خودشان، نسبت به مسائل خودشان توقع یک امر خارق عاده را داشتند! تصورشان این بود که همین‌که آمدند و دق الباب کردند و وارد این بیت و مکتب شدند، دیگر همهٔ کارها برعهدهٔ او است، او باید شق قمر کند، او باید ردّ شمس کند، او باید محول قلوب کند، او باید همهٔ افکار را دگرگون کند، او باید همهٔ امور را تغییر بدهد! هم‌چنین مسائلی بوده و خود بنده هم که گاهی در همان زمان نسبت به این امور، اعتراض می‌کردم، مورد انتقاد قرار می‌گرفتم و به من می‌گفتند: «شما موقعیت استاد را ادراک نمی‌کنید، شما موقعیت معلم را نمی‌فهمید، شما به آن مسائل اطلاع ندارید!» در حالتی‌که روش و مرام اولیاء خدا این‌گونه نبوده است، آنها اگر می‌خواستند که نسبت

به تلامذهٔ خود شق القمر کنند، خب اولیای قبل از آنها، اُولیٰ بودند که این کار را انجام بدهند، پیامبر و ائمه علیهم‌السلام اُولیٰ بودند بر اینکه این مسائل را انجام بدهند، در حالی‌که آنها این کار را انجام نمی‌دادند.

یکسان بودن رفتار و گفتار ائمه در دو موقعیتِ داشتن قدرت ظاهری و نداشتن آن

امام صادق علیه‌السّلام برای شیعیان، برای شاگردان خود صحبت می‌کردند، مجلسی بود، درب منزل حضرت باز بود، می‌آمدند و حضرت، مطالب را بیان می‌کردند، همهٔ مطالب هم که مطالب فقهی نبوده، مطالب اخلاقی بوده، مطالب روش آنها بوده، مطالب زندگی آنها بوده است. ولی ما از امام صادق، فقط دنبال احکام فقهی می‌گردیم، دنبال آن مطالب اعتقادیِ خاص می‌گردیم ولی نگاهی به خصوصیات و دستورالعمل‌ها و شیوه و سیرهٔ آن بزرگواران نداریم که آنها چگونه روش زندگی و سیر و حرکت به سوی خدا را در قالب عبارات و الفاظ، در جاهای مختلف و موارد مختلف بیان می‌کردند.

واقعاً من اکنون متوجه می‌شوم که تأکیدی را که مرحوم والد در آن زمان به ما داشتند که سیره را مطالعه کنید، تاریخ ائمه علیهم‌السلام را مطالعه کنید، این برای چه بوده است؟! برای چه این‌قدر ایشان تأکید داشتند که باید طلاب بالأخص و غیر طلاب علی العموم، تاریخ ائمه را مطالعه کنند و روش ائمه را دریابند و کیفیت ارتباط ائمه را با اطرافیان خود و حتی با مخالفین خود، پیدا کنند؟ آیا ائمه در ارتباط با مخالفین خود همیشه از موضع قدرت صحبت می‌کردند؟ آیا این‌گونه بوده است؟ آیا همیشه از موضع زور حرف می‌زدند؟ اینها مطالب خیلی دقیقی است. وقتی که با یک مخالف روبرو می‌شدند، لحن کلامی را که برای برخورد انتخاب می‌کردند، آیا آن لحن کلام از موضع استعلا بوده است؟ یعنی وقتی که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به حکومت رسیدند، آیا کلام حضرت در آن موقع با کلامشان قبل از رسیدن به حکومت، فرق می‌کرد؟! قبل از حکومت وقتی که با یک نفر صحبت می‌کردند می‌خندیدند، تبسم می‌کردند و می‌فرمودند: آقاجان بهتر است که این‌طور انجام بدهی، آقاجان این کار را بکن، این

قِسم بهتر است، آقاجان اگر این نحوه صحبت کنی برای شما بهتر است و...، اما همین‌که به حکومت رسیدند لحنشان عوض شد: غلط می‌کنی که این قسم صحبت بکنی و...! آیا این‌طور بوده است؟! غلط می‌کنی برای چیست؟! برای چه لحن باید تغییر پیدا بکند؟! آیا مرام ائمه این نحوه بوده است؟ یا اینکه نه، همان خنده، همان لبخند، همان نرمی و ملاطفت و مرافقت و لطف و ظرافت، به همین کیفیت مستمر بوده است.

وقتی که یکی در مجلس أمیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌آمد، امیرالمؤمنینِ حاکم بلاد اسلامی، خلیفهٔ رسول الله، خلیفهٔ مسلمین، وقتی که می‌آمد اصلاً نمی‌فهمید که أمیرالمؤمنین کدام‌یک از این افراد است، اگر عده‌ای نشسته بودند، نمی‌فهمید که کدامِ از اینها، أمیرالمؤمنین است، کدامِ از اینها، خلیفهٔ پیغمبر است. خود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وقتی که به رسالت رسید [همین‌گونه بودند و با قبل رسالتشان فرقی نمی‌کردند.][1]

---

[1] رجوع شود به مکارم الأخلاق، ص ۱۶.

سیر و سلوک یعنی یکسان بودن حال انسان در برخورد با افراد هنگام داشتن و نداشتن موقعیت‌های ظاهری

اینها مطالب خیلی دقیقی است، سیر و سلوک یعنی همین، همین قضیه. هر کدام از ما که الآن در این مجلس نشسته‌ایم، در همان موقعیت و مرتبه و شأن خودمان، باید این مسئله را پیاده کنیم، در همان ارتباطات خودمان باید این مسئله را پیاده کنیم، در حالتی‌که ما از این قضیه می‌گذریم! در خیلی از جاها هم خودمان بیان می‌کنیم ولی عمل نمی‌کنیم! در خیلی از جاها خوب، قشنگ، یک ساعت هم راجع به این مسئله برای مردم حرف می‌زنیم ولی به خودمان که می‌رسد، عمل نمی‌کنیم!

بنشینیم و با خودمان فکر کنیم و وضع و حال خودمان را بسنجیم، قبل از اینکه دارای این موقعیت فعلی باشیم، کیفیت صحبت کردنمان را با افراد در نظر بگیریم و کیفیت آن حالی را که با آن حال با افراد برخورد می‌کردیم در نظر بگیریم، آیا الآن هم همان است؟ آیا هیچ تغییر نکرده؟ آیا هیچ عوض نشده است؟

چرا أمیرالمؤمنین علیه‌السلام به خانهٔ ایتام سرمی‌زد و بچه‌ها را پرستاری می‌کرد ؟[1] چرا؟ به‌خاطر اینکه به خود بگوید: ای علی تو همان علی سابق هستی، تو همان شخصی هستی که به حکومت نرسیده بودی، تو همان فرد هستی. دو روزی آمدند یک منصب اعتباری را به تو تفویض کردند و فردا هم باید این منصب را واگذار کنی و بروی، این منصب را با خودت به آن دنیا نمی‌بری، این منصب را همین جا می‌گذاری و می‌روی، حالا یا دو سال مثل آن ابوبکر، یا فرض کنید که دوازده سال مثل خلیفهٔ دوم عمر، یا ده سال مثل عثمان، یا مثل خود أمیرالمؤمنین که چهار سال و پنج شش ماه طول کشید، بالأخره باید این منصب را بگذاری و بروی، حالا یا با سکته باید بروی، یا با تب کردن می‌بایست بروی، یا اینکه در جنگ باید بروی، یا اینکه ابن ملجمی پیدا می‌شود و در محراب تو را به شهادت می‌رساند، بالأخره یک جوری باید بروی، یک قِسم باید این لباس تن را خلع کنی و بروی.

---

[1] رجوع شود به مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۱۵.

انسان باید شیوهٔ امام صادق و شیوهٔ ائمه علیهم‌السلام و کیفیت مطالبی را که بیان می‌کردند، مورد دقت قرار بدهد و به‌کار ببندد. در حالی‌که همیشه مسئلهٔ خلاف در نظر ما هست، ما توقع داریم که یک امر مافوق بیاید و ما را در آن سیطره و احاطهٔ خودش قرار بدهد و درون پوششی بیندازد که دیگر راه نفوذ شیطان از همه‌طرف بسته باشد و ما در این پوشش حرکت کنیم! خب این که هنر نیست، این که هنر نشد که انسان در پوششی قرار بگیرد، در وضعیتی قرار بگیرد و بعد او را بلند کنند و بگذارند روی کجاوه و بعد هم او را برسانند! این را که همه بلد هستند!

لزوم مراقبه برای رسیدن به مطلوب

بنده به جایی رفته بودم، بعضی‌ها آمدند از من سؤال کردند:

ما نمی‌دانیم چه کنیم؟ توجه پیدا می‌کنیم، چشممان باز می‌شود، افراد را می‌بینیم، چشممان به زن‌ها می‌افتد، خانم‌ها را می‌بینیم و بعد هم فرض کنید که در ما اشتیاق پیدا می‌شود و امیال دیگری در ما ظهور و بروز پیدا می‌کند و...!

گفتم: شما غلط می‌کنید که نگاه کنید تااینکه بعد بگویید که حالا میل پیدا شد، [حالا چه‌کار کنیم؟!] برای چه چشمت را می‌اندازی؟! اگر تو چشمت را نیندازی، اگر فرض کنید که وقتی که یک زن در دفتر

تو آمده و دارد صحبت می‌کند، تو زُل زُل در چشم و بقیهٔ جاهای او نگاه نکنی که بعد بلند نمی‌شوی بیایی بگویی یک‌هم‌چنین مسئله‌ای هست آیا اجازه می‌فرمایید که...؟! نه‌خیر من اجازه نمی‌فرمایم! اجازه می‌فرمایید یعنی چه! وقتی که شخص می‌آید، تو از بالا تا پایینش را برانداز می‌کنی، حالا بعد می‌خواهی که در تو تفکّر و تخیّل و توهّم پیدا نشود؟! نه آقا، تخیل پیدا می‌شود، اگر سلمان هم باشد پیدا می‌شود، تو که سهل است! (البته در جایی بود که زن‌ها اکثراً مکشّفه و بی‌حجاب بودند، در یکی از همین کشورهای عربی بود.) حالا از فردا صبح که می‌خواهی از منزل بیرون بیایی، چشمت را پایین بینداز، با کسی که می‌خواهی با او برخورد بکنی در چشمش نگاه نکن، در صورتش نگاه نکن، آن‌وقت ببین تخیل پیدا می‌کنی یا نه؟ دو روز امتحان کن، سه روز امتحان کن، یک هفته امتحان کن، آن‌وقت مرتب هر روز نیا بگو که حضرت آقا اجازه می‌فرمایید! حضرت آقا اجازه می‌فرمایید...! نه‌خیر، حضرت آقا اجازه نمی‌فرمایند، خیال همهٔ شما جمع،

خیال همهٔ شما راحت! بروید فکری برای خودتان بکنید، یا اینکه چشمتان را ببندید یا سرتان را پایین بیندازید.

ما می‌خواهیم هم بیاییم از آن بالا تا پایین را سانت بزنیم، بعد هم از آن‌طرف حضرت آقا ذکری بگویند و در یک کاور بیندازند، در یک پوشش بیندازند، بعد هم شخص صاف برود و در عرض دو روز هم به خدا برسد! همهٔ اینها خیالات است، این آرزو را به گور ببر، هیچ‌وقت به خدا نخواهی رسید و به آن مراتب دسترسی پیدا نخواهی کرد. راه نشان دادند، مسیر نشان دادند، از این مسیر رفتیم، می‌رسیم؛ نرفتیم می‌مانیم، قضیه هم شوخی ندارد، شوخی ندارد!

یک بار در تمام عمر که بنده در خدمت مرحوم آقا بودم، در خدمت مرحوم حداد بودم، در سفری که ایشان به ایران تشریف آوردند، خب خیلی از خانم‌ها می‌آمدند و با ایشان برخورد می‌کردند ـ اتفاقاً این مطالبی که امشب مطرح شد، در نظرم نبوده، خودش آمد و بی‌مناسبت هم نیست، چون ماه رجب را در پیش داریم و بی‌مناسبت نبود که مقداری راجع به این

مسائل و مراقبات هم صحبت کنیم ـ بنده در آن موقع سنم حدود ۱۲ سال بود و می‌دیدم که خانم‌ها پیش ایشان می‌آمدند و با ایشان صحبت می‌کردند، یک ساعت، نیم ساعت، می‌نشستند، افراد مختلف بودند، در تمام مدتی که بنده با مرحوم آقا بودم، افراد می‌آمدند وقت می‌گرفتند، موارد عدیده بوده، اما یک بار ندیدم که ایشان در صورت آن زن نگاه کنند، برای یک لحظه ندیدم! خب [آنها این‌طور عمل می‌کردند.] اما ما چه؟ ما نه، هر کسی که می‌آید می‌گوییم: سلام علیکم! حال شما خوب است! احوال شما چطور است؟! کجا می‌روید؟! کجا می‌آیید؟! تحصیلات شما چطور است؟! بعد هم می‌خواهیم که شیطان سراغ ما نیاید! بعد هم توقع داریم بر اینکه تخیلی برای ما پیدا نشود! توهمی پیدا نشود!

آیا این می‌شود؟ نمی‌شود. وقتی که شما یک چاقو را دست بگیرید و به پایتان فشار بدهید، چاقو فرو می‌رود، مرتب بگویی نرو، مگر می‌شود؟! خدا من را این‌طوری قرار داده که فرو بروم، خدا برای من

این‌طور تقدیر کرده، اگر تو می‌خواهی فرو نرود خب چاقو را زمین بگذار، چرا داری چاقو را به پایت فرو می‌کنی؟ این چاقو برای میوه است، برای چیزهای دیگر است، برای فرو کردن به پا که نیست که بعد مرتب بگویی فرو نرو! در پا نرو! داخل نرو! نه، آن چاقو فرو می‌رود و کاری به این چیزها ندارد.

این نحوه تفکر و این نحوه برنامه‌ای که در تصورمان هست، این نحوه ما را به جایی نمی‌رساند و فایده‌ای ندارد، هیچ نتیجه‌ای ندارد، یعنی اگر شما روزی هزار مرتبه [ذکر یونسیه بگویید ولی مراقبه نداشته باشید، این ذکر فایده‌ای ندارد و باعث رشد و حرکت شما نمی‌شود.]

مطلبی را دیدم که ظاهراً در روح مجرد هست (این‌طور که به نظرم می‌آید، در نوشته‌های آقا که قطعاً هست، به احتمال قوی در روح مجرد آمده است) که شخصی پیش مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آمده بود و از ایشان درخواست کرده بود: «ذکری بدهند تااینکه این شخص چشمش به زن‌ها نیفتد.» و ایشان هم ذکری داده بودند و شخص همین‌که چشمش به نامحرم می‌افتاد، چشم خود به

خود، بسته می‌شد،[1] خب این که فایده ندارد، این که فایده ندارد، این تا آخر همین می‌ماند، همین، یعنی در هر رتبه‌ای که هست، در همان رتبه می‌ماند و دیگر ترقی ندارد، همان‌طور می‌ماند. خب بله آجر هم به کسی نگاه نمی‌کند، شما با آن آجر در این قضیه تفاوت ندارید، شما یک آجر را در کنار یک زن قرار بدهید، در کنار یک مرد قرار بدهید، مگر این آجر رشد می‌کند؟! مگر این آجر بالا می‌رود؟! آجر، آجر است. انسان در یک‌هم‌چنین موقعیتی آجر است، هیچ فرقی نمی‌کند. انسان همین‌طور بیاید و بخواهد به این نحوه خود را در حصن قرار بدهد، هیچ ثمری بر این مسئله مترتب نمی‌شود.

ازبین رفتن آثار عبادات با عدم توجه به مسئلهٔ مراقبه

لذا بزرگان فرموده‌اند: سلوک بیش از نود

---

[1] روح مجرد، ص ۵۸۶:
«نظیر این مطلب را مرحوم آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی از خودشان نقل کردند؛ البتّه در یک أربعین یا بیشتر، مرحوم قاضی دستوراتی برای ذکر و وِرد و فکر به ایشان داده بودند که از جمله آثارش این بود که: هر وقت ـ در کوچه و بازار که میرفتم ـ چشمم به زن نامحرمی می‌افتاد، بدون اختیار پلکهایم به روی هم می‌آمد؛ و این مشهود بود که بدون اراده و اختیار من است.»

درصدش به مراقبه برمی‌گردد، ده درصدش به مسائل دیگر برمی‌گردد که عبارت است از ذکر و ورد و صلاة اللیل و سَهَر و امثال‌ذلک که نسبت به آنها هم إن‌شاءالله بعداً عرایضی خدمت رفقا عرض می‌شود. نود درصد سلوک عبارت است از مراقبه، نود درصد سلوک عبارت است از مواظبت.

چرا بزرگان این‌قدر تأکید می‌کردند بر اینکه انسان نباید در ارتباطات خودش عصبانی بشود؟[1] چرا تأکید می‌کردند؟ به‌خاطر اینکه یک عصبانیت در روز، تمام کارهای شب را ازبین می‌برد، همه را

---

[1] روح مجرد، ص ۶۳۵:

«می‌فرمودند: "نجاست را به غیر بزن! چرا به خودت می‌زنی؟! در هر موقعی که می‌بینی در اصلاح امری از امور اعمّ از امور خانوادگی و داخلی و یا امور اجتماعی و خارجی، امر دائر است میان آنکه آلودگی و فساد بر نفست وارد شود یا بر غیر، آن آلودگی را برای نفس خودت مپسند که دیگر قابل جبران نیست! اگر در جایی دیدی امر به معروف و نهی از منکری را که می‌نمایی مستلزم عصبانیّت و پریشان شدن افکار و درهم ریختن صفای ذهن تو است، و این ضررش برای تو بیشتر است از ضرری که به وی در اثر إتیان آن جرم و جنایت وارد می‌شود؛ دست از این کار بردار و پیرامون آن مگرد!

این ضرر وارد در حکم نجاستی است که بر نفس تو وارد می‌شود؛ چرا آن را بر خود می‌پسندی؟! بگذار ضرر بر دیگری بخورد و وی نجس شود!" و خلاصه امر، طهارت نفس انسان بر هر چیز مقدّم است، و انسان حقّ ندارد به جهت رعایت مصالح خارجیّه خودش را آلوده نماید. زیرا تطهیر و تزکیه نفس در فعل و حال، مورد طلب و سوال و مؤاخذه می‌باشد؛ امّا رسیدگی به اموراجتماعی و سعی در حوائج مردم و تدریس و کسب و امثالها اموری است که در صورت امکان مورد بازخواست و بازپرسی واقع می‌شود، نه در هر صورت گرچه در شرائط غیر ممکنه باشد.»

صاف می‌کند، ازبین می‌برد و بی‌حساب می‌کند، تازه اگر آدم را بدهکار نکند! یک دل شکستن مؤمن، همهٔ مطالب شب را ازبین می‌برد و اضافه بر آن، انسان را بدهکار هم می‌کند! یک خلاف گفتن و ضبط لسان نکردن، تمام زحمات شب را از بین می‌برد. و خدا نیاورد روزی را که انسان هم آن اعمال شب را انجام بدهد و هم مراعات مسائل روز را نکند، چون کم‌کم این تبدیل می‌شود به یک موقعیت و موضع تثبیت شدهٔ در نفس، که این موضع و موقعیتِ تثبیت شده، ای کاش از اول نبود. یعنی آن مسائل شب می‌آید و راه را برای نفس برای خلاف در روز هموار می‌کند. این مسئله، مسئلهٔ خیلی مهمی است، یعنی ای کاش انسان نسبت به مسائل شب قیام نداشت، نماز نمی‌خواند، صلاة اللیل نداشت، اذکار نداشت! عدم قیام به اوراد لیلیه و اذکار لیلیه و سهر در لیل، با وجود امور خلاف در روز، این اهون است از قیام به لیل و عدم رعایت مسائل در روز، این ضررش بیشتر است و این خطرش برای انسان بیشتر است. تصورات افراد همیشه به این کیفیت بوده است [که ذکر در

شب و...، اینها با عدم مراقبه در روز هم نتیجه می‌دهد. درحالی‌که این مسئله صحیح نیست و ضرر این‌گونه ذکر گفتن بیشتر است!]

لزوم عمل برطبق مشیت و تقدیر و خواست الهی

بنده خودم این مطلب را در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ مشاهده می‌کردم، البته عرض کردم که کیفیت و روش ایشان به نحوه‌ای بود که در این قضیه، مجال کمتری پیدا می‌شد ولی خب دیگر بزرگان نسبت به این مسئله کمتر تذکر می‌دادند یا اگر هم مطالبی را تذکر می‌دادند، کمتر مورد توجه قرار می‌گرفت. لذا ما در حالات بزرگان حتی نسبت به مرحوم حداد هم مشاهده می‌کنیم که افرادی که از ایشان صحبت می‌کنند و خاطرات را نقل می‌کنند، همه را می‌برند در حال و هوای امور غیرعادی و در آن مسائل غیرعادی که سرمی‌زد، در آن امور خارق عادت که سرمی‌زد و این چیزی است که خود بنده در آنجا می‌دیدم که فرض کنید که شخصی پیش آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌آمد و می‌گفت:

آقا فلان قضیه برای ما پیدا شده، فلان مشکل از طرف دولت پیدا شده، دعا کنید و

عنایتی کنید که ما از ناحیهٔ حکومت و دولت خیلی متضرر نشویم، عنایتی بکنید، لطفی بکنید!

خب ایشان چه‌کار کنند؟ آیا حالا درخواست او را رد کنند؟! در عین اینکه بارها فرموده‌اند:

انسان باید مسیر خود را همان نحوه قرار بدهد که مشیت و تقدیر الهی اقتضا می‌کند، به همان کیفیت باید قرار بدهد نه‌اینکه توقع او از این راه و از این سیر و از این مکتب، کنار گذاشتن آن تقدیر و مشیت باشد، این که هنر نیست!

آن‌وقت با وجود اینکه بنده بارها در آنجا نسبت به این مسئله، مطالبی را از ایشان شنیدم ولی در عین حال یک‌دفعه می‌دیدیم شخصی می‌آمد و از ایشان تقاضایی می‌کرد: «آقا این کار را بکنید!» خب ایشان چه‌کار کنند؟ ایشان سرشان را پایین می‌انداختند بلکه حالا شخص برگردد و از این مسئله پشیمان شود، اما تا ایشان سرشان را بلند می‌کردند باز آن شخص یک‌دفعه می‌گفت: «آقا عنایت نمی‌فرمایید!» عجب! بابا اینکه ایشان سرش را پایین انداخته، بی‌حساب که نینداخته، انداخته که تو بفهمی، چرا در این سه چهار دقیقه نفهمیدی؟! چرا از این وضعیت، مطلب را نفهمیدی؟! دوباره ایشان مقداری تأمل می‌کردند، دوباره شخص می‌گفت: «آقا لطفی بفرمایید!» خب ایشان می‌تواند این لطف را بکند ولی این برای تو ضرر دارد! وقتی ایشان می‌دیدند که شخص خیلی سمج است، می‌فرمودند: «بسیارخوب، صبح که از

منزل بیرون می‌آیی، فلان مسئله را بگو، حالا إن‌شاءالله [که مشکلت حل می‌شود.]» شخص به حجره‌اش یا کارگاهش می‌رفت و وقتی که مأمور مالیات به آنجا می‌آمد هیچ چیزی را نمی‌دید و می‌گفت: «چرا هیچ جنسی نداری؟!» حالا همهٔ جنس‌ها چیده شده است ولی او نمی‌دید و می‌گفت: چرا جنس نداری؟! می‌گفت: «خیلی وقت است که کاری نیست و مشتری نمی‌آید و...!» آن مأمور هم گزارش می‌داد که ما در اینجا چیزی ندیدیم! و خداحافظ. و بعد هم شخص خوشحال بود که ما رفتیم پیش ایشان و ایشان عنایتی کردند و [مالیات ندادیم و...!] بنده‌خدا ضرر کردی، از کیسهٔ تو رفت، از کیسهٔ تو رفت![1]

---

[1] روح مجرد، ص ۲۶۹:
«حضرت حدّاد قدّس الله سرّه می‌فرمود: "من می‌بینم در همه حرم‌های مشرّفه مردم خود را به ضریح می‌چسبانند و با التجا و گریه و دعا می‌گویند: وَصْلَه‌ای بر وصله‌های لباس پاره ما اضافه کن تا سنگین‌تر شود. کسی نمی‌گوید: این وصله را بگیر از من تا من سبک‌تر شوم، و لباسم ساده‌تر و لطیف‌تر شود! حاجات مردم غالباً راجع به امور مادّی است گرچه مشروع باشد، مثل ادا شدن قرض و به‌دست آمدن سرمایه کسب و خریدن منزل و ازدواج دختر جوان و شفای مریض و میهمانی دادن در ماه رمضان و امثال‌ها. و اینها خوب است در صورتی که موجب قرب و تجرّد انسان گردد، نه‌آنکه بر شخصیّت و أنانیّت وی افزوده کند و هستی او را تقویت نماید؛ زیرا این تقویتِ هستی موجب سنگینی نفس و بُعد از راه خدا می‌شود؛ به خلاف

اما آدم رِند چه‌کار می‌کند؟ آدم رند پیش آقای حداد می‌رود و... ـ خوب گوش کنید، آن چیزهایی را که بنده از روش بزرگان دیدم، دارم آنها را برایتان تعریف می‌کنم ـ آدم رند نه‌تنها کسی است که اگر پیش یک‌هم‌چنین بزرگی برود، آن تقاضا را نکند، بلکه آدم رند آن کسی است که پیش ایشان برود و بگوید که آقای حداد، تقدیر او (خداوند متعال) را کما هو هو در حق من اجرا کن. آدم رند این را می‌گوید، یعنی به‌عکس.

آنکه اینها باید موجب قرب و سبکی و انبساط نفس گردد. عملی خوب و صلاحِ واقعی بشر است که موجب قرب شود و نفس او را آزاد کند، خواه توأم با منفعت طبعی و طبیعی باشد و یا نباشد.“

و به عبارت دیگر: مجموعهٔ انسان، مجموعه‌ای مانند حیوان و نبات و جماد نیست که فقط پیکرش ملحوظ باشد و بس. انسان دارای نفس ناطقه و قابلیّتِ ارتقاء به أعلی علّیّین است. و در این‌صورت اگر به آن پیکر فقط دلخوش باشد بسی زیان کرده است، و حقیقت وجودی و ثمرهٔ حیاتی خود را به ثمن بَخْسی فروخته، و در میدان بازی این دنیا محروم مانده است. در مثل این فروض اگر امامان بخواهند حاجات همه را برآورند و دعای همه را مستجاب گردانند، برخلاف مصلحت ایشان مَشْی نموده‌اند. امامان مُصلح عالم بشریّت‌اند. حکم طبیب را دارند که به بیمار غذا و دوای تلخ و أحیاناً عملیّهٔ جرّاحی و سوزن و پرهیز و گرسنگی می‌دهد. عاقلان می‌دانند و از دستور طبیب سرپیچی نمی‌کنند؛ ولی جاهلان و شهوت پرستان، یا أطفال بی‌سرپرست گوش فرا نمی‌دارند، و با دست خود گور خود را در مقابل خود حفر می‌نمایند.»

اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۵۱، نوع تقاضاهای ما از اولیای دین حاکی از جهل ما از مقام آنان است.

می‌گوید: تقدیر را در حقم اجرا کن به جای اینکه بگوید آن تقدیر را به‌صورت دیگر برگردان که خوشحال بشوم. چون خوشحال بشوم یعنی نفسم می‌خواهد دیگر، آن کسی که این حرف را می‌زند خب دلش می‌خواهد دیگر، نفسش می‌خواهد، نفس هم به این‌گونه امور بیشتر رضایت می‌دهد، این که بگیرد را بیشتر رضایت دارد تا اینکه بدهد، همیشه در رفع و منع، برای انسان تألم هست ولی اگر نه، مرتب اضافه بشود، در آن صورت می‌گوید: «بَه‌بَه! عجب آقای حدادِ خوبی است! نظیر ندارد! باید قدر این بزرگان را دانست!» اما اگر حالا از تو می‌گرفت، دیگر این فرد از بزرگان نبود! همهٔ تعریف‌های ما این‌طوری است! تا وقتی فلان آقا خوب است که مرتب به ما بدهد؛ تا وقتی فلان آقا خوب است که مرض را رفع کند؛ تا وقتی فلان آقا خوب است که فلان کند، اما همین‌که قضیه این‌طرفی شد می‌گوییم: بابا این‌هم مثل بقیه است، بلند شو برویم دنبال کارمان، این دیگر کیست؟!

عمل برطبق مشیت الهی، نشانهٔ رند بودن

آدم رند کیست؟ آدم رند کسی است که بگوید: جناب آقای حداد، جناب استاد ما، جناب ولیّ‌خدا، بیا مرا طوری قرار بده، نفس مرا طوری قرار بده که نسبت به اجرای تقدیر و مشیت الهی این‌طور بشوم. این را از شما می‌خواهم، این را تقاضا می‌کنم، این را می‌خواهم که شما برای من پیش بیاورید. اگر این‌طور شد آیا آن‌وقت دیگر مرتب بلند می‌شود برود بگوید: «آقا آنجایم این‌طور شده! آنجایم این‌طور شده!»؟! نه، دیگر همهٔ اینها می‌رود دنبال کارش، تمام شد و رفت، تمام شد، خلاص، راحت. این را می‌گویند درویش.

به چه کسی درویش می‌گویند؟ البته درویش، نه اینهایی که سبیل می‌گذارند و از این کلاه‌ها دارند و تشکیلاتی دارند و از این‌بازی‌هایی که درمی‌آورند، نه، درویش به معنای آدم رند و آن کسی است که امور خودش را تسلیم رضای خدا کرده باشد، خدایا تو را مرا خلق کردی، تو نسبت به احوال من از همه آگاهتری و تو موقعیت مرا می‌دانی، من هرچه دارم

به خودت برگرداندم، آنچه را مورد رضای تو است برای من تقدیر کن، هرچه هست؛ هرچه هست برای من تقدیر کن؛ من از خود اضافه نمی‌کنم؛ من از خود نمی‌خواهم کم و زیاد بکنم؛ من از خود نمی‌خواهم مایه بگذارم؛ من از خود نمی‌خواهم در آن مشیت تو دست ببرم، نه، تو برای من این‌طور می‌خواهی خب این‌طور باشد؛ تو این راه‌ها را برای من بستی و من نمی‌گویم که باز کن، تو خودت می‌دانی، اگر به صلاح من است باز کن، اگر هم به صلاح من نیست، نکن، خودت می‌دانی.

عمل برطبق مشیت الهی، عامل رشد و حرکت انسان در سیر و سلوک

مرحوم والد ما ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نسبت به استادشان این‌طوری بودند، یعنی آنچه را از استادشان طلب می‌کردند، این امور نبود که بیا دعایی به ما بده که فلان قضیه برگردد، ذکری بده که فلان قضیه برگردد، وردی بده که فلان قضیه برگردد، این مسائل نبود.

مطلبی را مرحوم حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به مرحوم والد داده بودند و در تمام مدتی که

بنده با ایشان بودم فقط در یک مورد دیدم که ایشان آن مطلب را إعمال کردند، فقط یک مورد! و آن‌هم در موقعیتی بود که اگر إعمال نمی‌کردند تخلف محسوب می‌شد. والاّ اگر می‌توانستند، آن را هم إعمال نمی‌کردند. در حالتی‌که خودشان چقدر مسائل برای دیگران داشتند و چه کارهایی که انجام ندادند و چه اموری را که حل نکردند و چه مسائلی را که برطرف نکردند! چرا؟ چون این مرد می‌خواهد رشد کند، می‌خواهد جلو برود، نمی‌خواهد بماند، نمی‌خواهد به این مسائل بگذراند، می‌خواهد از این سفره‌ای که افتاده، حداکثر بهره‌برداری را بکند، حداکثر استفاده را بکند. استفاده این است، استفاده به همین وضعیت و کیفیت است، این را می‌گویند استفاده.

یک وقت گرفتاریی برای من پیش آمده بود، مسئله‌ای برای من پیش آمده بود که مرا در فکر و خیال برده بود و مدت‌ها بود که فکر مرا مشغول کرده بود، گفتم خب من که از این مطلبی که برای مرحوم والد فرموده بودند، مطلع هستم، پس من همان را

انجام بدهم، همین‌که می‌خواستم انجام بدهم (در حالی‌که اگر انجام می‌دادم قطعاً آن مسئله و گرفتاری برطرف می‌شد) یک‌دفعه این جرقه به ذهنم آمد که به تو که نگفتند، آیا این قضیه را به تو گفتند یا به پدر تو گفتند؟ خب به تو چه مربوط است؟ حالا برفرض هم که تو از این مسئله مطلع باشی، خب آدم از خیلی از مسائل مطلع است، مثلاً آدم مطلع است بر اینکه در فلان خانه ده میلیون پول است، حالا آیا باید شب برود و پول را بردارد و دزدی بکند؟! خب این دزدی است دیگر. آدم مطلع است که در فلان منزل چه و چه است حالا آیا باید برود خلاف انجام بدهد؟! چون مطلع است باید برود خلاف انجام بدهد؟! آدم مطلع است که فلان مال و فلان وسیلهٔ نقلیه در آنجا هست و درِ ماشین هم باز است و سوئیچ و کلید هم روی ماشین است، حالا آیا باید باز کند و ماشین را روشن کند و ببرد؟! نه، باید بنشیند سرجایش و کارش را بکند. به من چه درِ ماشین باز است و...؟ تا می‌خواستم این را انجام بدهم، یک‌دفعه این جرقه آمد، البته این را هم خدا می‌اندازد والاّ از کجا این قضیه آمد؟

ممکن است یک نفر بگوید خب ذکر، ذکر است دیگر، ورد، ورد است دیگر، خب ما طلبه‌ها هم که اباحه و برائت و از این مسائل بلدیم دیگر، از این مسائلی که می‌تواند موجب اباحه و... بشود! ولی نه، اباحه و برائت و حلیت را برای اینجا نگذاریم، بگذاریم برای جاهای دیگر، اینجا جای این حرف‌ها نیست، اینجا جای چیست؟ اینجا جای احتیاط است، اینجا جای توقف است، اینجا باید این فکر را کرد که این مطلب، این قضیه‌ای که الآن پیش آمده، آیا در اراده و مشیت خدا بوده است یا نبوده است؟ وقتی که بوده خب اگر تو اطلاع نداشتی چه می‌کردی؟ خب با این قضیه کنار می‌آمدی. حالا آیا اطلاع تو قرینه می‌شود بر اینکه إعمال کنی؟ نه، از کجا؟ از کجا می‌توانی این مطلب را اثبات کنی که اطلاع من، خود، دلیل بر جواز إعمال است؟ نه، ممکن است مرا مطلع کرده باشند و بخواهند امتحان کنند؟ چرا آن‌طرف مسئله را نمی‌گیری و این‌طرف مسئله را می‌گیری؟! شاید می‌خواهند ما را امتحان کنند، وقتی که می‌خواهند امتحان بکنند، قضیه به

چیست؟ امتحان به همین است، تا برای من گرفتاری و مشکل پیش نیامده که امتحان نیست، باید گرفتاری پیش بیاید. بله، الآن هم بنده می‌گویم، اگر به همهٔ شما هم بگویم، همه می‌گویید: عجب! یک‌هم‌چنین مسئله‌ای هست! نه، حالا ما این کار را می‌کنیم [و سراغ آن قضیه و راه حل خاص نمی‌رویم.] بله امشب شب دوشنبه که مشکلی هم نیست، [همه این را می‌گوییم] ولی فردا و پس‌فردا و یک هفتهٔ دیگر، اگر یک‌مرتبه یک مشکل پیدا شد، دنیا هم که دنیای اشکالات است دیگر، دنیای مسائل و دنیای گرفتاری است، امروز این به آن می‌خندند، فردا آخم می‌کند، امروز این طلبکار است، فردا بدهکار می‌شود، امروز این صحت دارد و فردا مرض برایش پیدا می‌شود، دنیا همین است دیگر، ما هیچ‌وقت دنیایی یکنواخت نداشته‌ایم و نداریم، هیچ‌وقت نداریم. یک هفته که می‌گذرد، آقا آن شب این قضیه را گفت و ماهم یادداشت کردیم و این تشکیلات و این دوربین و ضبط‌ها هم همه را ضبط کرده، حالا آیا بگوییم یا نگوییم؟ آیا انجام بدهیم یا ندهیم؟ از آن‌طرف هم خود آقا گفته که نبایستی که انسان به این مسائل رو

بیاورد، ولی خب حالا فرض کنید که میزانش چقدر است، حدش را که تعیین نکرده که یک وقت خیلی فشار وارد شد، کم فشار وارد شد، آن میزان را باید ببینیم، اینها را که آقا نگفته، پس منظورش این نبوده، منظورش این نبوده را می‌گوییم و انجام می‌دهیم! همین‌که انجام دادیم، تمام شد، باختیم، باختیم، تمام شد. شاید بیان این مطلب و این مسئله خودش یک نوع امتحان است.

سلوک یعنی انطباق اعمال و رفتار خود با مشیت و تقدیر الهی

لذا مطالبی که صحبت می‌شود، خود افراد باید رند باشند و بدانند که آیا این مطالب به خود آنها برمی‌گردد یا نه، مسئله به آنها ارتباط ندارد و به افراد دیگر مربوط است.

این قضیه در زمان مرحوم آقا و آقای حداد و هم‌چنین در زمان مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ مورد توجه بنده بود و بنده می‌شنیدم و مشاهده می‌کردم که اکثر مطالب روی این قضیه دور می‌زند.

پس سلوک عبارت از این است که انسان روش

خود را با آنچه مورد مشیت و مورد تقدیر الهی است، منطبق کند. باید با آن تنظیم کند، باید خودش را با آن وفق بدهد، این می‌شود سلوک.

به فعلیت رسیدن استعدادهای افراد در مکتب اولیای الهی، علت امتیاز مکتب اولیای الهی از دیگر مکاتیب

حالا در مسئلهٔ تغذیه هم قضیه همین‌طور است، در مسئلهٔ ارتباط هم همین است، در مسائل ارتباطات و معاشرت‌ها و مسائل شخصی و امثال‌ذلک، ما باید این نکته را مورد توجه قرار بدهیم. و این امتیازی که در مکتب مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هست و او را از سایر مکاتب جدا می‌کند برای این نکته است که این مکتب همهٔ استعدادها را به‌واسطهٔ این رعایت، به فعلیت می‌رساند، آن پختگی و آن ارزش و آن استقامتی که در این مکتب نصیب انسان می‌شود، در جاهای دیگر نیست. در جاهای دیگر، اتکا بر امور دیگری است، سلب مسئولیت از خود و احالهٔ آن مسئولیت به افراد و اشخاص و به امور غیرعادی است. والاّ اگر ما به آن مراقبه‌ای که مورد توجه است،

عمل‌بکنیم، خیلی کم اتفاق می‌افتد که مرتب نیاز به صحبت داشته باشیم، مرتب نیاز به نامه داشته باشیم، مرتب نیاز به نصیحت داشته باشیم، مرتب نیاز به این مسائل دیگر داشته باشیم.

لزوم عمل برطبق مطالب اولیای الهی

دیروز به یکی از رفقا می‌گفتم که یک وقت مرحوم آقا به بنده فرمودند:

ما چند برابر آنچه برای رسیدن یك سالك به مقصد لازم است، مطلب بیان کردیم! چند برابر! چند برابر صحبت کردیم، چند برابر وقت گذاشتیم، چند برابر تبیین کردیم، توضیح دادیم.

اما چقدر به آن مطالب عمل شد؟ چقدر به آن مسائل عمل شد؟ واقعاً چقدر عمل شد؟! آیا به آنچه می‌فرمودند عمل شد؟! آیا جامهٔ عمل پوشیده شد؟! به آنچه از مبانی برای افراد در این مدت ده‌ها سال بیان کردند، آیا جامهٔ عمل پوشیده شد؟! آیا ایشان راجع به صدق و راجع به صفا و راجع به اخلاص بارها و بارها و ده‌ها بار صحبت نکردند؟ آیا ایشان نفرمودند:

انسان همیشه و همه جا باید رعایت آن صدق را داشته باشد؟ آن واقعیت را، آن صدق را با همه کس و با همه حال رعایت کند؟

بنده خودم در زمان مرحوم آقا مشاهده می‌کردم که بسیاری از افراد کج‌فهم که همان موقع هم در نفس آنها انحراف بود، نسبت به این مسئله توجه

نداشتند، خیال می‌کردند که با یک شخص دیگر هر حرفی را می‌توانند بزنند، همین قدر که شخصی از رفقایشان نباشد، دیگر هر دروغی را می‌توانند بگویند! این که فایده ندارد، این که نتیجه ندارد. همین‌که این شخص از رفقایشان نباشد هر خلافی را می‌توانند انجام بدهند! خب این که فایده ندارد.

سالک آن کسی است که وقتی می‌خواهد معامله کند، همهٔ افراد را بندگان خدا بداند، برای او فرقی نکند، برای او تفاوتی نداشته باشد.

و همان مسئله بوده است که در آن زمان به آن نحو انجام می‌شد و بعد از زمان ارتحال، این قضایا و مسائل را به‌وجود آورد! اگر یک شخص در ذات خودش، صدق را نهادینه کرده باشد، صفا را نهادینه کرده باشد، او دیگر این‌گونه عمل نمی‌کند، دیگر این‌گونه رفتار را ندارد، وقتی از او راجع به فلان مسئله سؤال می‌کنند، راست می‌گوید که مسئله این است، دیگر نمی‌گوید که من نمی‌دانم، قضیه این‌طور نیست.

دروغ می‌گویی، تو می‌دانی! تو که می‌دانی چرا می‌گویی من نمی‌دانم؟! چرا می‌گویی خبر ندارم؟!

چرا می‌گویی از این مسئله اطلاع ندارم؟! چرا می‌گویی این مطلب نیست؟! آیا این بود آن روشی که آنها به ما تعلیم می‌دادند یا اینکه روش، روش صدق بود؟! باید بگویی بله، می‌دانم، مطلب این است، این است، این خصوصیات را هم دارد.

لزوم حاضر و ناظر دیدن خدا را در تمامی لحظات زندگی

این به‌خاطر چیست؟ این به‌خاطر این است که ما ادراک نکرده‌ایم، ادراک صحیحی نداشتیم از اینکه سالک باید درقبال پرودرگار پاسخگو باشد و خدا را همه جا ببیند، خدا را همه جا ناظر ببیند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وقتی که در یکی از جنگ‌ها آمده بودند کنار و داشتند استراحت می‌کردند ـ ظاهراً این جریان را در یکی از صحبت‌های مرحوم آقا شنیدم[1] ـ بعد یک نفر از مشرکین در آنجا دید که الآن فرصت، فرصت مناسبی است که بیاید و رسول خدا را به قتل برساند، آمد بالای سر حضرت و خلاصه رو کرد به پیامبر و

---

[1] انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۹۰.

عرض کرد: «چه کسی می‌تواند تو را از دست من نجات دهد؟»

آنچه در ابتدای عرایضم عرض کردم، الآن ببینید یک مصداقش در رسول خدا است، چون رسول خدا از نفس گذشته، رسول خدا موحد است، دو حالش یکی است، فرق نمی‌کند.

گفت: «چه کسی می‌تواند تو را نجات بدهد؟»

حضرت فرمودند: «الله، الله، خدا نجات می‌دهد.»

نگفتند که تو را به خدا حالا بیا این شمشیر رابینداز تا با تو صحبت کنم، آیا این انسانیت است که من خواب باشم تو بیایی بالای سر من؟ هیچ این حرف‌ها را نزدند.

سؤال کرد: «چه کسی می‌تواند تو را از دست من نجات بدهد؟» حضرت فرمودند: «خدا.» خیلی هم راحت، به او هم خندیدند، حالا شخص هم با شمشیر بالای سرش آمده بود. حالا اگر ما بودیم رنگمان می‌پرید دیگر، حداقلش این بود، ولی ایشان رنگشان هم نپرید، پیغمبر همین‌طور به او خندیدند و فرمودند: «خدا.» آن هم دید که پیغمبر خیلی راحت گرفته است! گفت: به او نشان بدهیم که به

این راحتی هم نیست و خدایی در کار نیست، الآن من در اینجا هستم ـ همهٔ اینها خصوصیات ما است ـ الآن من اینجا هستم و شمشیر من در اینجا هست. تا شمشیر را بلند کرد، بادی وزید و به زمین افتاد، حضرت هم راحت بلند شدند و شمشیر او را برداشتند و فرمودند: «حالا چه کسی می‌تواند تو را نجات بدهد؟» آن آمد بگوید که فلان، ولی پیامبر به او فرمودند: «صاف بگو خدا، همانی را که من گفتم بگو، برای من فرق نمی‌کند، بیا این‌هم شمشیرت» گفت: «خدا» و مسلمان شد.[1] گفت: «آیا این است؟

---

[1] انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۹۰:
«حضرت رسول الله برای غزوه و جنگ با بنی‌أنمار خارج شدند، خداوند آنها را به هزیمت داد و مسلمین ذراری و اموال به‌دست آوردند. پیغمبر با مسلمین از کوه پایین آمدند و هیچ‌یک از دشمنان نبودند و اثری از آنها نبود؛ همگی سلاح خود را زمین گذاردند. حضرت از نزد مسلمین برای قضاء حاجت بیرون شدند، درحالی‌که سلاح خود را گذارده بودند. حضرت یک وادی از اصحاب دور شدند برای قضاء حاجت؛ در این حال باران سختی گرفت و وادی پر از آب شد و میان رسول الله و مسلمین حائل گشت؛ حضرت در زیر درختی نشستند. در این حال غَورث بن الحارث المُحاربی حضرت را از بالای کوه دید. یاران غورث فریاد برداشتند که: ای غورث این محمّد است که از اصحابش جدا مانده است! غورث گفت: خدا مرا بکشد اگر الآن من محمّد را نکشم! از کوه به سرعت با شمشیر کشیده پایین آمد، و پیغمبر صلّی الله علیه و آله متوجّه نبودند که ناگهان بر سر رسول الله با شمشیر کشیده ایستاد و گفت: مَن یُعصِمُكَ مِنّی الآنَ؟ فَقالَ الرَّسولُ: "اللهُ!" غورث از این پاسخ به رُو به زمین درافتاد. حضرت برخاستند و شمشیر او را برداشته و قال: "یا غَورَثُ! مَن یَمنَعُكَ مِنّی الآنَ؟" قالَ: لا

آیا این اخلاق است؟»

این کسی است که شمشیر و غیر شمشیر برای او یکی است. ببینید! این را می‌گویند ولیّ‌خدا. ولیّ‌خدا اگر شمشیر دستش نباشد همان‌طور صحبت می‌کند که شمشیر دستش باشد؛ ولیّ‌خدا وقتی که در موقعیت عادی باشد، همان قسم صحبت می‌کند که اگر بر مَسندی تکیه زده باشد، صحبت می‌کند. چرا؟ چون هر دو را یکی می‌بیند. یعنی والله و بالله و تالله قسم، به نفس مبارک خود رسول خدا که این دو قسم صحبت کردن، در ذات و نفس پیغمبر هیچ تفاوت

أَحَدٌ! حضرت فرمودند: "آیا شهادت بر یگانگی خدا و نبوّت و عبودیّت من می‌دهی؟" گفت: نه! ولیکن من عهد می‌کنم که با تو ابداً جنگ نکنم، و دشمنی را بر علیه تو کمک ننمایم! حضرت شمشیرش را دادند.

فَقالَ غَورَثُ: واللهِ لأنتَ خَيرٌ مِنّي! قالَ صَلَّى اللهُ عَلَيه و آلِهِ و سَلَّم: **"إنّي أحَقُّ بِذَلِك!"**

سپس غورث به سوی یارانش رفت؛ گفتند: ای غورث! دیدیم تو را که با شمشیری کشیده بر بالای سر او ایستاده‌ای، چرا شمشیر را بر او فرود نیاوردی؟ غورث گفت: خدا نگذارد. اراده کردم که او را از دم تیغ بگذرانم، نفهمیدم که ناگهان گویا کسی محکم بر پشت من کوفت و من برو در افتادم و شمشیر از دستم رها شد، محمّد به سرعت او را برداشت.

باری چون غورث مراجعت کرد، رفته رفته آب وادی فرو نشست و حضرت نزد اصحاب مراجعت نمود و آنها را از واقعه مطّلع فرمود، و این آیه را بر آنها تلاوت فرمود: ﴿وَلَا جُنَاحَ عَلَىٰكُمۡ إِن كَانَ بِكُمۡ أَذٗى مِّن مَّطَرٍ أَوۡ كُنتُم مَّرۡضَىٰٓ أَن تَضَعُوٓاْ أَسۡلِحَتَكُمۡ وَخُذُواْ حِذۡرَكُمۡ إِنَّ ٱللَّهَ أَعَدَّ لِلۡكَٰفِرِينَ عَذَابٗا مُّهِينٗا﴾. «**و**

*سوره نساء (۴) آیه ۱۰۲.

ترجمه: «و چنانچه بارانی یا مرضی شما را از برگرفتن سلاح به رنج اندازد باکی نیست که اسلحه را فروگذارید ولی از دشمن برحذر باشید خدا برای کافران عذابی سخت خوارکننده مهیّا ساخته است.» (محقق)

**. مجمع البیان، ح ۳، ص ۱۵۷.

نداشت، ظاهر که تفاوت نداشت، ظاهر همان بود، باطن هم تفاوت نداشت. خب حالا اگر ما باشیم و برفرض هم بخواهیم ادای پیغمبر را دربیاوریم، چه‌کار می‌کنیم؟ می‌گوییم: الله، الله، اما این «الله» با آن «الله» خیلی فرق دارد. آن اللهی را که اول می‌گویی، آن الله، یک‌خرده جنابعالی هم در آن تشریف داری! من می‌گویم الله ولی تو یک وقت شمشیر را پایین نیاوری! یک‌خرده، سی درصدی برای خودمان می‌گذاریم، بیست درصدی، حالا هر کسی درصدی می‌گذارد، صد درصد نمی‌گوییم خدا. وقتی هم که آن شمشیر دست ما هست الله را می‌گوییم، ولی در عین حال این شمشیر دست ما هست حواست باشد که آن را بالا بردم! ما همین‌طور هستیم، وضعیت ما همین‌طور است، وقتی که بر یک مسئله سوار می‌شویم و به مرادمان می‌رسیم، آنجا دم از خدا می‌زنیم، ولی وقتی که به مرادمان نرسیدیم، آن‌وقت شروع می‌کنیم همهٔ عالم و آدم را فحش دادن! اگر قرار است که خدا باشد، خب در هر دو تای آن هست، اگر هم قرار نیست که خدا باشد، خب

در هیچ‌کدام نیست. وقتی که بر خر مراد سوار هستیم، آن‌وقت دم از خدا می‌زنیم که خدا این‌طور است و این‌طور است، ولی وقتی که از خر مراد پیاده شدیم، عجب، چه شد؟! بی‌خود کردی که این‌طوری کردی، فلان کردی و...!

خب این فرق از کجا آمد؟ این قضیه از کجا آمد؟ ما شوخی داریم، ولی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شوخی ندارد، ائمه علیهم‌السلام شوخی ندارند، اولیای خدا شوخی ندارند، هر دو را یکی می‌بینند، هر دو را یک مسئله می‌بینند. ما باید این مسئله را در موارد مختلف در نفس خودمان تمرین کنیم. و انسان هم می‌تواند این کار را بکند و خدا هم کمکش می‌کند. در موقعیت‌های مختلف که برایمان پیدا می‌شود همین عمل رسول خدا و همین کلام رسول خدا در زندگی خودمان تمرین کنیم، آن‌وقت بعد از یکی دو ماه، سه یا چهار ماه، می‌بینیم مسائلی پیدا شده، تغییراتی پیدا شده، مطالبی تغییر پیدا کرده است.

لزوم کسب آمادگی نفسانی، قبل از حلول

ماه رجب و شعبان و رمضان

علیٰ‌کلّ‌حال این مطالبی که خدمت رفقا عرض شد شاید بی‌مناسبت هم با حلول ماه رجب که در پیش داریم نباشد. و شایستهٔ ورود در این ماه، همان‌طوری‌که خدمت رفقا عرض شد، رعایت بیشتر و مراقبهٔ بیشتر در این زمینه است.

در ماه رجب به‌خصوص و شعبان و رمضان، در این سه ماه آنچه را بنده از روش بزرگان استنباط کردم، توجه بیشتر و مراقبهٔ بیشتر است، البته خب این مسئله باید همیشه همین‌طور باشد نه‌اینکه انسان فرض کنید که صبر کند که همین‌که حلال ماه رجب را دید، بخواهد وضعیت خود را عوض کند، بلکه بزرگان همیشه توصیه می‌کردند که انسان از مدت‌ها قبل، به فکر ورود در این اشهُر مبارک و ممتاز از سایر اشهُر باشد تااینکه بتواند استفاده کند.

مراقبات و دستورات مرحوم علامه طهرانی در اشهر ثلاثه به‌خصوص ماه رجب

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در همان سنواتی که در طهران بودند، بعد از مراجعت از

نجف، بنده از دوران طفولیت به یاد دارم که ایشان قبل از ماه رجب، با همان عدهٔ مختصری از دوستان که بودند، شب مجلسی داشتند و بعد راجع به این مسائل صحبت می‌کردند و تذکراتی می‌دادند. در بعضی از این شب‌ها ترجمه و توضیح و تفسیر ادعیهٔ ماه رجب، مخصوصاً دعای **«خابَ الوافِدونَ علىٰ غيرِك و خَسِرَ المُتعرِّضونَ إلاّ لَك ...»**[1] را بیان می‌فرمودند که متأسفانه نسبت به این قضیه، مطالبی در دست نیست.

از جمله نکاتی که به آن خیلی اهتمام داشتند: یکی مسئلهٔ کیفیت تغذیه بود که می‌فرمودند:

> در این ماه به‌خصوص و همین‌طور در ماه شعبان و رمضان خوب است که سالك تغییری در تغذیهٔ خود به‌وجود بیاورد و آن تغذیه به‌نحوی باشد که در عین سبکی، بتواند او را برای انجام عبادات حفظ کند و نگه دارد. در این سه ماه خوب است که انسان هیچ‌وقت احساس سیری نداشته باشد، احساس ثقل نداشته باشد، غذایش به‌نحوی باشد که همیشه احساس بکند که غذا بر او مسلط نیست، معده، او را درگیر نمی‌کند، معده، فکر او را به خود مشغول نمی‌کند، این مسئله برای جلب فیوضات و جذبات به‌خصوص در ماه رجب خیلی اهمیت دارد! سالک توقع نداشته باشد که آنچه را خداوند متعال برای بندگانش در ماه رجب تخصیص داده است، با معدهٔ پر، قسمت او بشود، این مسئله انجام نخواهد شد. لذا بهتر است که در ماه رجب، شب زودتر بخوابید.

کارهایی که در سایر شب‌ها از اشتغالاتتان داریم، فرض کنید که حالا کسی که طلبه است، مطالعه دارد، یا مثلاً شخصی که کار انجام می‌دهد یا دفتری دارد، ساعات کار را به‌نحوی تنظیم کنیم که با سایر شب‌ها قدری فرق بکند، آن شخصی که طلبه است یا

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۴۳.

دانشجو است، فرض کنید که کارهای علمی دارد، این کارها را یکی دو ساعت در شب تعطیل کند و به روز محول کند که شب را راحت‌تر بخوابد. ایشان روی این مسئلهٔ آرامش در شب و سبکی غذا، در ماه رجب خیلی تأکید داشتند! یا فرض کنید که کسی که مطب دارد، می‌تواند از این‌طرف، یک ساعت زودتر قرار بدهد. و این را به‌عنوان یک دستور و برنامه باید در نظر بگیرد و خداوند هم کمک می‌کند، یعنی وقتی که انسان به این فکر باشد که وقتی که مطب را می‌خواهد باز کند متوجه این باشد که به چه کیفیت باشد و به چه کمیتی باشد، خداوند هم کمک می‌کند و این مسئله را برای او ممهد و آماده می‌کند و این دغدغه‌ای که دارد برای اینکه بتواند آن استفادهٔ بهتر را از این موقعیت بکند، این حالت دغدغهٔ نفسانی، در حال او تأثیر خواهد گذاشت و برای او بهتر خواهد شد.

نسبت به غذای در شب، در ماه رجب، خیلی تأکید می‌کردند که حتماً غذا سبک باشد. برای کسانی که حالا روزه نمی‌گیرند یک غذای حاضری

در اول شب، موقع غروب میل کنند و دیگر چیزی نخورند تااینکه بتوانند آن آمادگی را پیدا کنند. اکثر مواردی که از جذبات پروردگار دیده شده است و اکثر نفحاتی که بر قلب سالک در ماه رجب می‌آید، این در شب‌های ماه رجب است، به‌خلاف ماه مبارک رمضان که اکثراً در روز است. لذا انسان باید به این نکته دقت کند و مواظب باشد که در ماه رجب، شب‌ها را ازدست ندهد.

نسبت به خواب هم همین‌طور است، نباید خواب را به تأخیر بیندازد، بلکه باید زودتر بخوابد تااینکه حداقل یکی دو ساعت قبل از طلوع فجر بیدار باشد، آن زمان را گفتند که انسان بهتر می‌تواند استفاده کند. شب‌ها زودتر بخوابد. وقتی که معده سبک باشد خب انسان می‌خوابد. و بعد هم بالأخره باید این را در نظر بگیرد که حالا در آن زمینه که عرض شد که اشتغالات و... کمتر باشد، آن اموری که می‌تواند نسبت به این مسئله اخلال ایجاد کند، می‌تواند تغییر و تبدلی در آنها بدهد تااینکه نسبت به آن بیداری قبل از طلوع فجر آمادگی بهتری داشته باشد. دل و نفس با موقعیت خسته، کاری از پیش

نمی‌برد، آدم نباید خسته باشد.

همان‌طوری‌که خودشان فرمودند:

«بهتر است که انسان وقتی که برمی‌خیزد آب جوشی بخورد، میوه‌ای بخورد تااینکه بتواند آن نشاط را پیدا کند و باید با نشاط به این مسئله بپردازد.»[1]

آنهایی که می‌گویند: «انسان در هر کیفیتی ولو اینکه در حالت کسالت هم باشد، باید نسبت به این مسئله قیام کند تا نفس خود را تربیت کند»، اشتباه می‌کنند، مطلب این‌طور نیست. این حالت موجب می‌شود که آن فیوضات نتوانند تأثیر خود را بگذارند چون اینها باهم ارتباط وثیق دارند، اینها با همدیگر مربوط هستند.

دقت نسبت به تقلیل مقدار کلام و صحبت در ماه رجب

در کیفیت صحبت کردن و در مسائل دیگر هم نسبت به این قضیه (مراقبه) خیلی تأکید داشتند. مراقبهٔ در ماه رجب باید به‌نحو اتم باشد. فرض کنید که اگر شخصی خیلی صحبت می‌کند، باید از اول ماه

---

[1] روح مجرد، ص ۷۶:
«می‌فرمودند: "مرحوم آقا (یعنی مرحوم قاضی) خودش این‌طور بود و به ما هم این‌طور دستور داده بود که: در میان شب چون برای نماز شب بر می‌خیزید چیز مختصری تناول کنید؛ مثل چای یا دوغ یا یک خوشه انگور، یا چیز مختصر دیگری که بدن شما از کسالت بیرون آید و نشاط برای عبادت داشته باشید".»

رجب بنا را بگذارد بر اینکه صحبت خود را نصف کند، می‌شود. ثلث کند.

شخص زیاد صحبت می‌کند، تا می‌نشیند پیش رفیقش، شروع می‌کند از زمین و آسمان و در و دیوار، قضیه تعریف می‌کند، خب نگوید، یک‌خرده کمتر بگوید، ببیند آیا اثر دارد یا ندارد؟

لزوم پرهیز از زمینه‌های ورود تخیلات و تصورات مخصوصاً در ماه رجب

و همین‌طور جلوی تصورات و تخیلات را گرفتن، در این ماه باید بیشتر باشد. انسان باید جلوی مسائل را بگیرد، نگذارد هر تصور و تخیلی برای او پیدا بشود. از آن اموری که به‌درد او نمی‌خورد، داعی ندارد که راجع به آنها فکر کند، برای چه فکر کند؟! انسان باید نسبت به اموری فکر کند که برای او مفید است. مسائلی که پیدا می‌شود، حوادثی که در اطراف انسان هست، به انسان چه مربوط است؟ این مسائل، افرادی را دارند که به‌دنبال اینها بروند، چرا انسان بیاید خودش را درگیر کند؟! قضایایی که در اطراف انسان هست و صدتا یک غاز هم نمی‌ارزد که انسان نسبت به آنها فکر کند و خواهی نخواهی به گوش

انسان هم می‌رسد، برای چه انسان بیاید خود را درگیر کند؟

لزوم پرهیز از شنیدن اخبار

یکی از مطالبی را که ایشان تأکید داشتند که سالک باید نسبت به آن خیلی مراقبت کند این بود: «از ورود اخباری که ذهن او را اشغال می‌کند بپرهیزد.» فلان جا این اتفاق افتاد، فلان شهر این اتفاق افتاد، فلان آقا این را گفت، فلان آقا این کار را کرد، فلان آقا...، هیچ‌کدام اینها به‌درد ما نمی‌خورد، برای ما نه آب است و نه نان! هیچ‌کدام. غیر از اینکه ذهن ما را بگیرد و فهم ما را بگیرد و اشتغال بیاورد، [هیچ فایده و اثر دیگری ندارد.] خب بالأخره انسان مطالبی را که می‌شنود، ناراحت می‌شود که چرا این قضیه اتفاق افتاده؟ چرا این‌طور است؟ کاری که از دست کسی برنمی‌آید، پس چرا انسان بیاید بی‌خود ذهن خود را مشغول کند نسبت به چیزی که هیچ فایده‌ای ندارد؟! کسی هم از او نخواسته، کسی هم تکلیف نکرده است. حالا یک نفر باید اینها را بداند و از اخبار مطلع باشد، از حوادثی که پیش می‌آید

مطلع باشد، خب باید او بداند و او تکلیف خودش را دارد. از شما که کسی نخواسته، شما را چه‌سنه که حالا بفهمی فلان کس مسئله‌ای را گفته و آن یکی آمده ردش کرده، آن یکی جوابش را داده! بابا همهٔ این حرف‌ها را بریزید برای آن کسانی که اصلاً برای این مسائل ساخته شده‌اند! اگر ما دنبال این حرف‌ها نباشیم خیال نکنید که این حرف‌ها نیست، نه، این حرف‌ها هست و اصلاً خدا یک عده را درست کرده برای اینکه این مسائل را پیگیری کنند و بار را از روی دوش ما بردارند، بار شنیدن‌ها و بار دیدن‌ها و بار خواندن‌ها را از دوش ما بردارند، همهٔ اینها بار دارد دیگر! آدم بیاید صحنه‌هایی را ببیند، قضایایی را بشنود یا بخواند که چه اتفاق افتاده و چه اتفاق خواهد افتاد و اوضاع هم که دیگر مشخص است! خدا عده‌ای را خلق کرده که بیایند زحمت ما را بکشند، بیایند صبح تا شب بخوانند و ببینند و بشنوند، شب تا صبح بخوانند و بشنوند و ببینند، صبح تا شب از این حرف‌ها بزنند، شب تا صبح از این حرف‌ها بشنوند، خب اینها زحمت ما را کم می‌کنند دیگر، حالا که خدا عده‌ای را اصلاً برای این

کار درست کرده، برای این قضیه درست کرده، خب انسان بیاید چه‌کار کند؟ بگوید خب خودشان بروند انجام بدهند دیگر، خودشان بروند این امور را پیگیری کنند دیگر، بروند دیگر، خود آنها بروند انجام بدهند.

دنیا را به اهلش بسپارید و خود آسوده حرکت کنید

مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمایند:

کار دنیا را به اهل دنیا واگذار کن، به تو چه مربوط است که می‌آیی خودت را در این‌گونه امور دخیل می‌کنی و در این‌گونه امور درگیر می‌کنی و از آنچه نصیب کسی نمی‌شود، خودت را محروم می‌کنی؟!

این مطالب نصیب کسی نمی‌شود آقاجان من! این مسائل نصیب کسی نمی‌شود! بزرگان آمدند این مطالب را فرمودند، راهکار قرار دادند، مطلب قرار دادند، آن‌وقت انسان بیاید و به جای عمل به اینها سراغ چه برود؟! سراغ فلان حادثه که در فلان شهر اتفاق افتاد، فلان آقا در فلان جا این حرف را زد و...!

آقا اینها را رها کن برای خودشان، کار دنیا را به اهل دنیا بسپار. کار دنیا یعنی چه؟ یعنی اینکه اینجا چه خبر است! دیده‌اید آدم وقتی که به جایی می‌رود: «آقا سلام علیکم، حال شما، چه خبر؟» کوفت و چه

خبر! من تازه آمدم دارم با تو سلام و علیک می‌کنم، چه خبر دیگر یعنی چه؟! تا آدم به جایی می‌رود: «خب چطورید؟ حالتان چطور است؟ آقا از اوضاع چه خبر؟!» بابا هنوز دو دقیقه نشده که من آمدم، بگذارید یک میوه‌ای، یک چایی، یک چیزی بخوریم. مردم فقط در این هستند که چه خبر؟ چه خبر؟!

چه خبر یعنی چه؟! چه خبر را بگذار برای آنهایی که دنبال چه خبر هستند! خودت برو دنبال خبرهایی که اینجا پیدا نمی‌شود، برو دنبال آنها. اگر بخواهی دنبال آنها بروی با این چه خبر، چه خبرها، آنها به‌دست نمی‌آید. متوجه هستید که چه می‌خواهم عرض کنم؟

لزوم سیر انسان در کلیات نه جزئیات

یک وقت کلهٔ ما بوی قورمه سبزی می‌داد، در همان زمان‌های سابق، دنبال این مسائل بودیم، البته خیلی زمان‌های پیش، چهل و دو سه سال پیش، کتاب‌های تاریخ را می‌خواندیم، مسائل دنیا را می‌خواندیم، از اینجا (کف اطاق) تا سقف، من کتاب تاریخ داشتم، مطالب مختلف در جاهای مختلف،

فرقه‌های مختلف! به‌اندازهٔ یک متر من کتاب بهائی‌ها را خواندم! یک متر! کتاب‌های مختلفشان، ردشان، ایرادشان، جنگ‌های در دنیا، در همین چیزها بودیم دیگر. روزی مرحوم آقا آمدند و دیدند که من دارم کتابی را می‌خوانم، نگاهی به تاریخ جهان، برای جواهر نهلو بود، البته دیگر اواخرش بود، خوب توجه کنیم ببینیم این بزرگان واقعاً چه کیمیاهایی به‌دست ما دادند! ایشان نگاهی کردند و فرمودند:

آقاجان من! مطالعهٔ این مطالب، مطالعهٔ تاریخ خوب است، من نمی‌گویم که بد است ولی با این فرصتی که خدا به انسان داده است، چرا انسان بخواهد از جزئی، به مسائل اطلاع پیدا کند؟! چرا نباید راهی را در پیش بگیرد که به کلیّتی برسد که از آن کلیّت، اشراف بر جزئیات داشته باشد؟!

اگر من ده جلد کتاب راجع به این یک جمله شرح بدهم، کم است! تو داری این کتاب‌ها را می‌خوانی، خیلی خوب است، مطالب خیلی خوب است (تمام جزئیات آن کتاب‌ها و حتی عبارت‌های آن کتاب‌ها را من هنوز حفظ هستم، جنگ‌هایی که اتفاق افتاد، مسائل، جنگ‌های صلیبی، جنگ جهانی اول و دوم، گرفتن‌ها، زدن‌ها، بستن‌ها، قضایایی که اتفاق افتاده است) خب انسان اطلاعی از اوضاع و از مطالب پیدا می‌کند، خب اینها خوب است، ولی کسی که زمینهٔ برای رشد را دارد و می‌تواند به آن

حیثیت سببی و عِلّی اشراف پیدا کند و مطالب را از بالا ببیند، خب چرا به‌دنبال آن نرود؟! چرا نرود؟!

من نتوانستم این مطلب را بفهمم، سال‌ها از این قضیه گذشت، کم‌کم کم‌کم با بعضی از مطالب آشنا شدیم، با بعضی از مبانی آشنا شدیم و متوجه شدیم که اگر انسان بخواهد به جای سیر در این جزئیات و مصادیق، فکر و ذهن خود را به آن حیثیت تأثیریه و سببیّه و علّیّه از عالم بالا و مشیت و تقدیرات ببرد، تمام این مطالب برای او مثل یک کاه می‌ماند! توجهش دیگر نسبت به اینها مثل یک کاه خواهد بود! توجه به آنجا رفته، به بالا رفته و از آن بالا دارد نگاه می‌کند، همان‌طوری‌که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «الله، الله»، آن‌طور نگاه کردن، همان‌طور که أمیرالمؤمنین علیه‌السلام وقتی که افراد را به جنگ تشویق می‌کرد نگاه می‌کرد، ولی وقتی که می‌رفتی می‌نشستی پای دل أمیرالمؤمنین و می‌گفتی که خب یا علی بیا یواشکی به خود ما بگو که کسی نفهمد، این لشکرکشی‌ها، این صحبت‌ها، این رفتن به صفین‌ها، این عاقبتش چیست؟ می‌فرماید: گوشت را بیاور جلو، (این را من دارم

می‌گویم، زبان حال است) به کسی نگویی، حواست باشد، اسرار را فاش نکنی، می‌رویم ولی برمی‌گردیم و شکست هم می‌خوریم. این حال، حال أمیرالمؤمنین است، با این حال می‌رود منبر صحبت می‌کند و تشویق می‌کند: **«سَأجهَدُ فی أن أُطهِّرَ الأرض مِن هذا الشَّخصِ المَعکوس و الجِسم المَرکوس»**[1] همهٔ اینها را می‌گوید، ولی اگر کسی از اصحاب یواش بیاید از او سؤال بکند که خب نتیجه چیست؟ می‌فرماید: بگذار آهسته بگویم، نتیجه شکست ظاهری در جنگ است. حال امیرالمؤمنین هم فرق نمی‌کند، نه در صحبت تغییر ایجاد می‌کند و نه در تعبیر، ولی دل کجا است؟ قلب کجا است؟ آن در کلیت است.

مرحوم آقا می‌خواستند این را به ما بفهمانند که دلت باید در کلیت باشد نه‌اینکه در پایین باشد و نگاه به افراد کنی، نگاه به جریانات کنی، نگاه به جزئیات کنی و آن دیدگاه خودت را محصور و محبوس در این جزئیات کنی.

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.

آن چیزی که ما الآن داریم چیست؟ همین است دیگر، کسی که نظر به جزئیت دارد نگاه می‌کند: آی فلانی این حرف را زد، آی فلانی این جوابش را داد، آی فلانی این‌طور کرد، آی فلانی این‌طور مقابله کرد، همه‌اش آی آی آی آی! تا آخر همه‌اش آی آی می‌ماند، هیچ تغییر نمی‌کند، روی یک قضیه زوم می‌کند، نسبت به آن توجه می‌کند و بعد یک‌مرتبه می‌بیند که عجب، خراب شد! نسبت به یک نفر اعتماد می‌کند که این شخص می‌تواند کارم را راه بیندازد، فلان کس می‌تواند این عمل را انجام بدهد، این شخص می‌تواند آنچه را در ذهن دارم و توقع دارم، به منصهٔ ظهور دربیاورد، یک‌دفعه بعد از پانزده روز می‌بیند عجب، این صد وهشتاد درجه این‌طوری شد! یک‌دفعه آدم می‌بیند عجب! پانزده روز مرتب این در فکرش می‌گذرد که الآن این شخص این تأثیر را می‌گذارد، این کاری را که موافق با میل و خواست است انجام می‌دهد، خبر ندارد که این برای دنیا است، تا دنیا بچرخد، این‌هم به این طرف می‌چرخد! توی خاک بر سر در اینجا گیر افتادی و این دو هفته خود را در فکر و خیال آن گذراندی! می‌خواستی

نکنی. چه کسی ضرر می‌کند؟ اینها که اهل دنیا هستند که هستند، اینها که مسئله‌ای ندارند، اما آن کسی که در این وسط ضرر کرده، آن کسی است که دو هفته امید بسته به اینکه او بیاید و این اقدام را انجام بدهد و یک‌دفعه می‌بیند نکرد، عجب!

عجب یعنی چه؟ یعنی دو هفته را باختی، دو هفته از کیسه‌ات رفت، ولی اگر از همان اول حرفی را که زد، نگاه کنی و یک لبخند بزنی، یک نیشخند بزنی، یعنی بگویی بابا اینها کشک است؛ آن یکی بیاید فرض کنید که جواب بدهد، یک نیشخند دیگر، آن‌هم مثل این، گفت: «سگ زرد برادر شغال است»، تفاوتی باهم نمی‌کنند، همه یکی هستند! آن‌وقت چه می‌شود؟ انسان را از این جزئیت بیرون می‌آورد و به کلیت می‌برد.

حاکم اسلام باید از جزئیت به کلیت رسیده باشد

عارف به چه کسی می‌گویند؟ عارف به کسی می‌گویند که ذهن او [در کلیات باشد نه جزئیات.]

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در آن مقدمهٔ برای قانون اساسی چه نوشتند؟ یاد رفقا

هست؟ در آنجا نوشتند: «حاکم اسلام باید از جزئیت به کلیت رسیده باشد»،[1] این کلام یعنی این. جریانات را از آن دید کلی و تسبیبی نگاه کند نه‌اینکه از آن دید پایین و دل ببندد به حمایت این یا حمایت آن یا حمایت فلان، این حمایت‌ها یک روز کنار می‌رود،[2]

---

[1] وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۱۱۳:
«فلسفه توحیدی اسلامی متّخذّ از آیات قرآن کریم و سنّت نبوی روح حکومت و ولایت بر مردم را منحصر به مبادی عالیه می‌داند، و عالم‌ترین و جامع‌ترین ومنزّه‌ترین افراد را لایق این مقام می‌شناسد، در این صورت افراد امّت به رهبری چنین پیشوائی راستین که هم دارای دلی روشن و آگاه و مغزی متفکّر و عزمی راسخ، و هم از خود گذشته و به کلیّت پیوسته است، از بهترین مواهب الهیّه استفاده نموده و تمام قوا و استعدادهای ذاتی خود را به‌منصه ظهور و بروز می‌رسانند. و از شکوفاترین ازادی و استقلال و بهره مندی از جمیع غرائز طبیعی و ملکات روحی کامیاب می‌گردند.
در این فلسفه حکم و قانون و قضاء از بالا (یعنی از مقام توحید و طهارت که مقام وحدت و جامعیّت ولیّ امر است) به پایین تدریجاً گسترش پیدا می‌کند، و تمام اقشار طبقات را فرا می‌گیرد.»
نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، ص ۱۳۹:
«این حقیر در مباحث اجتهاد و تقلید به ثبوت رسانیده‌ام که: از شرائط حتمیّه افتاء و حکم، از جزئیّت به کلّیّت پیوستن است؛ و تا عبور از عالم نفس نگردد و معرفت حضرت ربّ پیدا نشود، این شرط متحقّق نمی‌شود.»
؛ امام شناسی، ج ۸، ص ۱۱۹:
«امامت و ریاست نسبت به خلق خدا درباره شخص لایقی که از هوای نفس گذشته، و از جزئیّت به کلیّت پیوسته است، همین‌طور است. او پدر امَّت مُدیر و مربّی و مراقب، و سرپرست خلق خداست، و حمیم و دلسوز برای همه؛ آنی در راحت بسر نمی‌برد، و لحظه‌ای از فکر در تدارک امور مردم غافل نمی‌ماند.»

[2] وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۲۸:
«نظر ایشان این بود که اوّلاً باید به تربیت و تهذیب روحانیّون پرداخت؛ و سپس به تربیت و تعلیم مردم، و می‌فرمودند: تا کار روحانیّت سر و سامان نگیرد و روحانیّون مهذّب نشوند، نمی‌توان مردم را ترغیب و تحریص نمود.

عجب، عجب، پس این‌طور شد؟! خب بله این‌طور

من گفتم: شما اعلامیّه را به‌عنوان مسلمان‌ها بنویسد که: ای مسلمان‌ها شما که اهل این مملکتید، بیایید و قیام کنید: شما ننویسید: روحانیون چنین و چنان، روحانیّونی که الآن ما داریم؛ من و شما می‌دانیم که بعضی از آنها فاسد هستند؛ و خود شما هم قبول دارید؛ آن روحانی که مثلاً رفته در نجف اشرف درس خوانده، و چهل سال در آن تابستان‌های گرم، آن گرد و غبار کُشنده را خورده، و روزها رفته در ته سرداب چهل پلّه‌ای درس خوانده و مطالعه کرده برای اینکه یک‌روز رئیس بشود، برای اینکه یک روز آقا بشود؛ امروز نمی‌آید تمام أمر را برای خدا لِلّه و فِی الله به‌دست شما بدهد، چهل سال بحث کرده، درس‌خوانده، زحمت کشیده، داد و بیداد کرده برای ریاست نه برای خدا. همه را نمی‌گویم؛ امّا افرادی این‌طوری هستند، آنها به هیچ وجه من الوجوه حاضر نیستند برای حقّ خاضع بشوند، شما نمی‌توانید الآن روحانیون را اصلاح کنید بعد بروید سراغ دیگران، (ایشان می‌فرمود: اوّل باید روحانیّت را اصلاح کرد) نه، شما نمی‌توانید این کار را بکنید؛ روحانیون به شما مجال نمی‌دهند. آن کسی که سالیان متمادی با آن مرارت‌ها زحمت کشیده که الآن بشود فرمانده، او نمی‌آید فرمان خدا را بپذیرد، نفس وی أبداً خشوع نمی‌کند و زیر بار حقّ در صورتی که با شخصیّت او تنافی داشته باشد نمی‌رود، أبداً نمی‌رود. آیة الله خمینی گفتند: پس چه کنیم؟ گفتم: شما اعلان عمومی بدهید: بگویید ای مسلمان‌ها! ای زن‌ها! ای مردها! هر مسلمانی که خود را مسلمان می‌داند این ندا بگوش او می‌رسد و حرکت می‌کند، شما از کجا می‌دانید افراد گنهکار از آن‌گونه روحانی‌ها به خدا نزدیک‌تر نباشند؟

این دخترها و پسرهای آلوده به مقتضای برنامه‌های غلط، این‌طور بار آمده‌اند؛ آنها تربیت نشده‌اند؛ و چه‌بسا در ظنّ گناه هم در خود یک حال انفعالی داشته باشند، حال توبه‌ای داشته باشند که من کار بدی می‌کنم، آن رقّاصهٔ سینما در خانواده‌ای بار آمده است که نماز و روزه نبوده، شرب خمر بوده است، سپس به مدرسه رفته و از روی تربیت‌های ناصالح این‌طور شده است و چه‌بسا در اندیشهٔ خود منفعل و انتظار استماع صیحهٔ حق و توبه‌ای را دارد؛ ولی آن روحانی که برای ریاست درس خوانده می‌گوید: همه کارهای من صحیح است، همه کارهای من مورد رضای خدا است آیا او به خدا نزدیک‌تر است یا این؟

شما ندا را به‌نام اسلام بلند کنید، همه پشتیبان شما هستند و ماهم کمک می‌کنیم. و الآن شما شاخص هستید؛ مردم به این ندا هم پاسخ می‌دهند و می‌آیند زیر این پرچم.»

است دیگر، دنیا همین است دیگر، قرار نیست که دنیا همیشه بر وفق مراد باشد، یک روز این‌طور است؛ «گهی پشت بر زین و گهی زین به پشت»، دنیا همین است.

لذا می‌فرمودند: «اخباری که به‌دردتان نخورد برای چه گوش می‌دهید؟!» آدم وقتی که شب می‌خواهد بخوابد، (آن موقع خواب که می‌گویند: باید وضو بگیرد، باید طاهر باشد، باید لا اله الا الله بگوید، باید آیة الکرسی بخواند)، همه‌اش فکرش در چیست؟ در اینکه فلان آقا این حرف را زد، آی فلان آقا...! آن‌وقت این خواب همان خوابی است که به او دستور داده‌اند؟ یا وقتی که انسان می‌خواهد بخوابد باید ذهن خالی از این مسائل باشد.

عرض کردم که نسبت به آن کسی که تکلیف دارد، آن مطلب دیگری است، البته خیال نکنید که همه هم تکلیف دارند، نه آقاجان! همه هم تکلیف ندارند، از یک میلیون نفر اگر یک نفر تکلیف داشته باشد! از هزار نفر هم این‌طور نیست، تکلیف نداریم، بی‌خود روی خودمان هم تکلیف بار نکنیم، آن کسی که تکلیف دارد، مشخص است. بقیه می‌آیند تکلیف

بار می‌کنند که ما باید از جریانات مطلع باشیم! باید بدانیم چه می‌گذرد! پس انسان کیست، انسان وقتی که می‌خواهد بخوابد باید بداند چهل خانه آن‌طرف و همسایهٔ او فلان است و باید از اوضاع مطلع باشد و. . . .

حالا که باید مطلع باشید خب بروید مطلع شوید! ببینید آیا آن‌وقت دیگر می‌توانید یک نماز با حضور قلب بخوانید؟! آیا می‌توانید یک شب سر را راحت به بالش بگذارید؟! آیا می‌توانید با دل آسوده به ملاقات پروردگار در منام بروید؟! نمی‌شود، با یک دست نمی‌شود دو بار را برداشت، هر دست تحمل یک بار را دارد.

بدترین چیز برای سالک توجه به اخباری است که ذهن او را مشغول کند

لذا بدترین چیز برای سالک، بدترین ـ دارم تأکید می‌کنم ـ بدترین چیز، توجه به اخباری است که ذهن او را مشغول کند، این بدترین چیز است. خب این گوی و این‌هم میدان! این گوی و این هم میدان. چرا انسان ذهنش را بی‌خود و بی‌جهت مشغول کند؟! بگذارید ذهن یک عدهٔ دیگر مشغول

باشد، چرا ذهن ما مشغول باشد؟ ما را چه‌سَنَ به اینکه این، این را گفت، آن جوابش را داد، به من چه مربوط است؟! این قضیه بوده و خواهد بود و این وسط ما شب و روزمان دارد با این خزعبلات و مسائلی که خب واقعاً دیگر به حال تهوع رسیده است، ازبین می‌رود! انسان به تهوع می‌آید که بخواهد بشنود که این چه گفت و آن چه گفت! همهٔ مسائل دارد به «آن چه گفت و آن چه گفت» می‌گذرد! یک‌خرده هم به فکر خودمان باشیم، به فکر صفای خودمان باشیم، مقداری هم به فکر این باشیم که بالأخره مرتب ماه و ماه می‌آید و می‌گذرد و امسال تبدیل به سال دیگر می‌شود و سال دیگر تبدیل به سال دیگر می‌شود!

راه معرفت نفس، عمل به دستورات امام زمان است نه اطلاع از زمان ظهور و سرگرم شدن به این‌گونه مطالب

افراد مرتب می‌آیند سؤال می‌کنند: «آقا این مسائلی که در دنیا اتفاق می‌افتد، آیا برای زمان ظهور است؟» به من چه مربوط است که زمان ظهور چه موقعی است؟! اگر زمان ظهور را کسی تعیین

می‌کرد، او پدر من بود که او هم تعیین نکرد، آنهایی هم که تعیین کردند، همه فهمیدند که دروغ از آب درآمد! چقدر بگویم؟! آنهایی که آمدند و مرتب گفتند که زمان ظهور نزدیک است و خودم از بعضی از آنها شنیدم که حتی سالش را هم تعیین کردند! خب فهمیدید که همهٔ اینها دروغ بوده است! راه معرفت نفس و معرفةالله، پرداختن به این مطالب نیست. آقا آیا این قضایا که دارد اتفاق می‌افتد مربوط به زمان ظهور است؟

به من چه مربوط است؟ من نمی‌دانم که مربوط به زمان ظهور است یا نیست، اصلا هیچ خبر ندارم. همین قضیه که ما به‌دنبال این باشیم که این مسائل و جریانات می‌خواهد به زمان ظهور برسد، ما همین جا گیر کردیم، گیر کردیم، تمام شد! بله ممکن است که این قضایا قضایایی باشد که مقدمهٔ برای زمان ظهور باشد ولی آیا من‌هم تا زمان ظهور زنده هستم یا نه؟ آیا فکر این را کرده‌ایم یا نه، سال دیگر بنده به رحمت خدا می‌روم، تمام شد. وانگهی برفرض که به زمان ظهور منتهی می‌شود، خب به من چه مربوط

است؟! من باید خودم را درست کنم، خودم را آماده کنم، خودم را مستعد کنم برای قبول و تلقی مبانی حضرت ولیعصر عجل الله تعالی فرجه. آیا من باید بروم خودم را آماده کنم یا نه؟! آمادگی به چیست؟ آیا به اینکه «چه خوب، بَه‌بَه فلان قضیه اتفاق افتاد و ظهور نزدیک شد»؟! خب این قضیه برای ما چه فرقی کرد؟ ما که همان هستیم که هستیم. مگر ما این حرف‌ها را پارسال نمی‌زدیم، خب حالا امسال شد، چه شد؟ مگر ما دو سال قبل این حرف‌ها را نمی‌زدیم؟ حالا دو سال گذشت، چه شد؟! مگر ما سه سال قبل این حرف‌ها را نمی‌زدیم، خب با سه سال قبل چه فرقی کردیم؟! خیلی‌خوب حالا برفرض حضرت می‌خواهند فردا ظهور کنند، ما که همان سال قبلی هستیم، ما که همانیم. حالا اگر بنده به شما بگویم که حضرت سال بعد ظهور می‌کنند، آیا همه خوشحال نمی‌شویم؟ بَه‌بَه، بَه‌بَه! خب چه‌کار می‌کنیم؟ به فکر می‌افتیم دیگر، به فکر می‌افتیم که یک وقت طوری نباشد که حضرت ظهور کنند و سرشان را از ما برگردانند، خیلی‌خوب بسم‌الله از همین حالا به فکر باشیم، دیگر چرا بخواهیم مرتب

دنبال ظهور حضرت باشیم؟!

دنبال رسیدن به باطن حضرت باشیم. چرا باید مردم را به این حرف‌ها سرگرم کنیم و بعداً خلاف دربیاید؟! چرا؟! چه کسی به ما یک‌هم‌چنین تکلیفی کرده که به مردم بگوییم که حضرت سال بعد ظهور می‌کنند یا فلان پیرمرد یا فلان کسانی که در این مجلس هستند می‌بینند؟! چه کسی به ما دستور داده است؟! آیا حضرت به ما دستور داده است که بگو؟ بنده خودم در اینجا اعلام می‌کنم که حضرت به یک نفر تا به حال هم‌چنین حرفی نزده‌اند، اصلاً یک‌هم‌چنین مسئله‌ای نبوده است، هر کسی که گفته دروغ است.

حضرت فرمودند: «آقاجان بنشین مبانی دین را برای مردم توضیح بده، تشریح کن که به‌خود برسند، مسلمان باشند، آبروی اسلام را نبرند، آبروی أمیرالمؤمنین را نبرند، آبروی تشیع را نبرند، واقعاً شیعه باشند، برای مردم الگو و اسوه باشند، این کارها را باید انجام بدهید.» ما همهٔ اینها را رها کردیم و رفتیم سراغ اینکه حضرت چه موقعی ظهور می‌کند،

چه موقعی ظهور می‌کند؟! هر کار و غلطی هم که هست انجام می‌دهیم، هر غلطی که هست انجام می‌دهیم! این چیست؟ این خلاف است، همهٔ اینها خلاف است.

اینکه مرحوم آقا می‌فرمودند: «امور باید به‌دست کسی باشد که به کلیت رسیده و قلب او متصل باشد» برای همین است که دو لحن در کلام او نیست، دو قسم صحبت در کلامش نیست، مسائل را از آن بالا می‌بیند و از دید توحیدی نگاه می‌کند و این مسئلهٔ توحیدی با وجود او عجین شده است و وجود او را متحول کرده و قلب او را متحول کرده به یک قلب توحیدی، نه یک قلب متظاهر. نفس برگشته، بخواهد نخواهد همین روش را دارد. خب راهش را هم به ما گفته‌اند.

لذا ایشان مخصوصاً در همان سنواتی که مسائل و مطالبی پیش آمده بود، به مناسبت خود حال و زمان، می‌فرمودند: «شنیدن این مطالب خیلی مفید نیست و انسان باید به‌دنبال آن چیزهایی باشد که برای او مفید است.»

و بنده روی این مسئله خیلی تأکید می‌کنم،

به‌خصوص در این ماه رجبی که در پیش داریم، رفقا لازم نیست که به هر قضیه‌ای توجه کنند، به هر مسائلی توجه کنند، انسان باید در خود باشد **«کُن فی الفِتنَةِ کابنِ اللَّبونِ لا ظَهرٌ فَیُرکَبَ وَ لا ضَرعٌ فَیُحلَب»**؛[1] انسان باید به‌دنبال کار خودش باشد و امور را باید به دیگران بسپارد، خداوند برای تیسیر امور،[2] افرادی را خلق کرده است که آنها خودشان به این مسائل و جریانات می‌پردازند، ما چرا بیاییم فکر و ذهن خود را مشغول کنیم به آنچه اشتغال به آنها اگر برای ما ضرر نداشته باشد، نفعی هم ندارد؟! راجع به این مطالبی که عرض شد رفقا خوب تأمل کنند.

اهمیت روزه در ماه رجب و شعبان

روزۀ در ماه مبارک رجب، در این مراقبه، مؤثر است، کسانی که روزۀ قضا دارند خب نمی‌توانند روزۀ مستحب بگیرند، همان روزۀ قضا را می‌توانند

---

[1] نهج البلاغة، (صبحی صالح)، ص ۴۶۹. جلوه‌های معرفت، ص ۴۲۷: «در فتنه‌ها مانند بچه شتر باش؛ نه پشتی دارد که بار بر او بنهند، و نه می‌توان از شیر او استفاده کرد.»

[2] فرهنگ فارسی معین: «تیسیر: آسان کردن، سهل کردن.»

انجام بدهند. و کسانی که روزه قضا ندارند، روزۀ مستحب هرچه بیشتر بگیرند بهتر است، روایت داریم: «رسول خدا این سه ماه را در روزه به هم وصل می‌کردند»[1] و کسانی که نمی‌توانند روزه بگیرند، آن اذکار ماه رجب را که **«سُبحانَ الإلَهِ الجَلیلِ سُبحانَ مَن لا یَنبَغی التَّسبیحُ إلّا لَهُ سُبحانَ الأعَزِّ الأکرَمِ سُبحانَ مَن لَبِسَ العِزَّ وَ هوَ لَهُ أهلٌ»** است، روزی صد مرتبه بگویند که ثواب روزه به آنها داده خواهد شد.[2]

اهمیت لیلة الرغائب و لزوم اهتمام نسبت به اعمال این شب

لیلة الرغائب خیلی مورد توجه بوده است و همین‌طور روزۀ قبلش و اعمالی که در آن شب هست.[3] و من از خود مرحوم آقا شنیدم که:

> «پرداختن به این اعمال در اولین شب جمعۀ ماه رجب، تا سال آینده برای انسان تأثیرگذار خواهد بود».

رفقا نسبت به اعمال شب رغائب، خیلی دقت کافی را داشته باشند؛ ادعیۀ ماه رجب، حتماً خوانده بشود. و همین‌طور در اوقاتی که خب برای انسان

---

[1] دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۸۴.
[2] ثواب الأعمال، ص ۵۸.
[3] إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۳۲.

پیش می‌آید، مثلاً آدم نیم ساعت در جایی است و کاری هم ندارد، به جای اینکه ذکرش و فکرش به این‌طرف و آن‌طرف برود، یکی از این ادعیه‌ها را گوش بدهد و به معنایش توجه کند، الآن هم که این وسائل و اجهزه همیشه در اختیار انسان است و انسان صدا و صوتش را می‌تواند که همیشه همراه خودش داشته باشد و طراوت این معانی را در وجود خودش نگه دارد، این ادعیه در نفس تأثیر می‌گذارند، حکم دارو را دارد که می‌آید و جلوی بسیاری را از امراض را می‌گیرد، جلوی بسیاری از خطورات را می‌گیرد، جلوی وساوس را می‌گیرد.

خب مطالب دیگری هم در اینجا هست، مطالب زیاد است و برای رفقا هم عرض شده است. طبعاً دیگر وقت خیلی گذشته. إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد و از آنچه در این ماه نصیب خاصان خودش می‌کند، به بزرگی و کرمش نصیب ماهم بفرماید و ما را نسبت به راه بزرگان و متابعت از برنامهٔ آنها موفق کند. واقعاً این دعایی است که انسان باید همیشه داشته باشد و نسبت به این قضیه

کاملاً این مطلب را در نظر بگیرد که خلاصه «نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود».[1]

نفس به جزئیات علاقه دارد؛ به این اخبار علاقه دارد؛ به اینکه «چه شد و چه شد» علاقه دارد، نفس این است. همین‌که نفس به دنیا تعلق پیدا کرده، یعنی به اینکه در این دنیا چه می‌گذرد، مسببات چگونه عمل می‌کنند، سبب را رها کرده، آن علت را رها کرده، ارادهٔ مبدأیی حق را رها کرده و بعد دارد به‌دنبال این امور جزئی و مصادیق خارجی می‌گردد، باید این اشتیاقِ نفس را از او گرفت، باید این توقعات را از او گرفت، توقع را باید در جای دیگری برد، اشتیاق را باید در جای دیگری برد. و این کار دارد، به همین راحتی پیدا نمی‌شود. و این مراقبه‌ای که بزرگان فرمودند، همین است، مراقبه در این مسئله است. با وجود توهمات و تخیلات، برای انسان، آن معانی حاصل نخواهد شد.

إن‌شاءالله امیدواریم که دست عنایت حضرت بقیةالله ارواحنافداه بر سر همهٔ ما مستدام باشد؛ و

---

[1] قصاید سعدی، مواعظ، قصیده ۱۲:
نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود ❊❊❊ مزد آن گرفت جان برادر که کار کر

خود آن حضرت با لطف و کرامتِ خود، ما را از این ورطه برهاند و به عالم توحید متصل کند.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد